





دانشگاه اصفهان
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه فلسفه

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته‌ی فلسفه گرایش غرب

جایگاه خداوند در فلسفه کانت بر اساس نظر شارحانش

استاد راهنما:
دکتر مهدی دهباشی

استاد مشاور:
دکتر فتحعلی اکبری

پژوهشگر:
مهدی عسکرزاده

اسفندماه ۱۳۹۰

کلیه حقوق مادی مترتب بر نتایج مطالعات،
ابتکارات و نوآوری‌های ناشی از تحقیق موضوع
این پایان‌نامه متعلق به دانشگاه اصفهان است.



دانشگاه اصفهان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

گروه فلسفه

**پایان نامه ی کارشناسی ارشد رشته ی فلسفه گرایش غرب آقای مهدی
عسکرزاده تحت عنوان**

جایگاه خداوند در فلسفه کانت بر اساس نظر شارحاتش

در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۲۳ توسط هیأت داوران زیر بررسی و با درجه بسیار خوب به تصویب نهایی رسید.

- | | | | |
|-----------------------------|----------------------|--------------------------|------|
| ۱- استاد راهنمای پایان نامه | دکتر مهدی دهیاشی | با مرتبه ی علمی استاد | امضا |
| ۲- استاد مشاور پایان نامه | دکتر فتحعلی اکبری | با مرتبه ی علمی دانشیار | امضا |
| ۳- استاد داور داخل گروه | دکتر محمد علی اژه ای | با مرتبه ی علمی استاد | امضا |
| ۴- استاد داور خارج از گروه | دکتر مجتبی سپاهی | با مرتبه ی علمی استادیار | امضا |

امضای مدیر گروه

چکیده:

اثبات وجود خداوند یکی از دغدغه های اساسی فلسفه سنتی است. با ظهور کانت این مساله بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است، جریانی که تصور می شود ما بعد الطبیعه را تقریباً به بن بست رسانیده است. علی رغم تحدیی که در سیستم نظری کانت در مقابل این گونه مباحث صورت گرفته است، تمامی طرق وصول به غایاتی که مابعد الطبیعه آن ها را دنبال می کند - و البته مدعی شناختی یقینی در مورد آن هاست؛ که این به هیچ وجه مورد تایید کانت نیست - مسدود نمی گردد. بلکه او سعی کرد مابعد الطبیعه را و به طور کلی فلسفه را از انزوایی که به آن دچار شده بود نجات دهد و در حقیقت او به نوعی سعی کرد از نابودی مابعد الطبیعه - مساله ای که بشر هیچ گاه نمی تواند از آن دست بشوید - ممانعت نماید.

کانت از یک طرف با طرح سنجش قوه خرد بشری، توانست ادعاهای مخالفان مابعد الطبیعه را به چالش بکشد و آن ها را بی اعتبار سازد و از طرف دیگر با طرح برهان اخلاقی و تلقی خداوند به عنوان شرط معناداری هر گونه نظام اخلاقی، توانست جایگاه از دست رفته خداوند، به عنوان یک عامل تاثیر گذار در زندگی بشر را به او برگرداند.

در این تحقیق سعی بر آن است که تبیین درستی از نقش و جایگاه مثبتی که خداوند در سیستم کانتی دارد ارائه شود. علی رغم این که فلسفه کانت - به عنوان با شکوه ترین نظام فلسفی قرن هجدهم - آبستن بسیاری از مکاتبی است که بعد ها به منصفه ظهور رسید، اما قضاوت پوزیتیویستی درباره چنین سیستمی، بدون شک، قضاوتی منصفانه نخواهد بود. در نهایت با این که کانت به نا توانی عقل بشر برای کسب معرفت در باب مسائلی همچون وجود خداوند اذعان می کند، با این وجود راهی جدید را پیش روی ما می نهد که از بسیاری جهات بر طرق دیگر فضل تقدم دارد.

واژه های کلیدی: خداوند، مابعد الطبیعه، برهان اخلاقی، معناداری

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول: پیشینه خداشناسی در فلسفه جدید
	بخش اول
۱	۱-۱: خدا در میان اصحاب اصالت عقل.....
۱	۱-۱-۱: خدا در فلسفه دکارت.....
۳	۱-۱-۱-۱: تصورات فطری.....
۴	۱-۱-۱-۲: منشا مفهوم خدا.....
۶	۱-۱-۱-۳: سرچشمه وجود انسان.....
۷	۱-۱-۱-۴: نقش خداوند در رسیدن به یقین.....
۱۰	۱-۱-۱-۵: براهین اثبات وجود خدا در فلسفه دکارت.....
۱۱	۱-۱-۱-۵-۱: برهان وجودی و پیشینه آن.....
۱۲	۱-۱-۱-۵-۱-۱: برهان وجودی در فلسفه دکارت.....
۱۳	۱-۲: خدا در فلسفه اسپینوزا.....
۱۳	۱-۲-۱: ویژگی فلسفه اسپینوزا.....
۱۵	۱-۲-۲: خدا به مثابه جوهر.....
۱۶	۱-۲-۳: صفات خداوند.....
۱۷	۱-۲-۴: طبیعت، ضرورت و ارتباط آنها با خداوند.....
۱۹	۱-۲-۵: حذف علیت غایی از نظام طبیعت.....
۲۰	۱-۲-۶: وحدت وجود یا الحاد.....
۲۲	۱-۳: لایب نیتس.....
۲۲	۱-۳-۱: هماهنگی پیشین بنیاد.....
۲۴	۱-۳-۲: جهان های ممکن.....
۲۶	۱-۳-۳: خداوند به عنوان تنها دلیل ممکن وجود عالم.....
۲۷	۱-۳-۴: برهان وجودی.....

- ۱-۳-۵: مساله شر ۲۹
- ۱-۳-۶: ملاحظات کلی راجع به دیدگاه های سه فیلسوف عقل گرا در باب خداوند ۳۲

صفحه

عنوان

بخش دوم

- ۱-۴: خدا در میان اصحاب اصالت تجربه: خدا در فلسفه لاک ۳۶
- ۱-۴-۱: حمله به تصورات فطری ۳۶
- ۱-۴-۲: تفکر تجربی و بحران در نحله اصالت عقل دکارتی ۳۹
- ۱-۴-۳: ایراد جان لاک به نظریه علل تقارنی مالبرانش ۴۳
- ۱-۴-۴: وصول به خداوند از طریق من ۴۶
- ۱-۴-۴-۱: تصور تنها راه رسیدن به وجود خدا نیست ۴۸
- ۱-۴-۴-۲: اثبات وجود خدا بر اساس درجات ادراک ۴۹
- ۱-۴-۴-۳: خداوند مادی نیست ۴۹
- ۱-۵: خدا در فلسفه بارکلی ۵۱
- ۱-۵-۱: اصالت تصور بارکلی ۵۱
- ۱-۵-۱-۱: استدلال بر وجود خداوند از طریق نظام تصورات ۵۵
- ۱-۵-۲: اشکالات ناشی از نسبت دادن همه چیز به خداوند ۵۸
- ۱-۵-۳: ایرادات بارکلی بر مالبرانش ۶۰
- ۱-۵-۴: رحمت خداوند در فلسفه بارکلی ۶۲
- ۱-۶: خدا در فلسفه هیوم ۶۳
- ۱-۶-۱: تاثیر بارکلی بر اندیشه هیوم در باب جهان هستی ۶۳
- ۱-۶-۱-۱: تردید در وجود جهان خارج ۶۵
- ۱-۶-۱-۲: تضعیف مبانی مابعدالطبیعه ۶۸
- ۱-۶-۲: نگرش هیوم به دین ۷۱
- ۱-۶-۳: بررسی دلایل اثبات وجود خداوند ۷۴

- ۷۴ ۱-۳-۶-۱: بررسی برهان نظم در فلسفه هیوم.
- ۷۸ ۱-۱-۳-۶-۱: علت و معلول.
- ۷۹ ۲-۱-۳-۶-۱: مذهب تشبیه.
- ۸۰ ۳-۱-۳-۶-۱: سایر تمثیل‌های ممکن.
- ۸۰ ۲-۳-۶-۱: انتقادهای شک‌گرایانه هیوم از برهان جهان‌شناختی.
- ۸۲ ۳-۳-۶-۱: انتقادات هیوم علیه برهان وجودی.
- ۸۲ ۴-۶-۱: شکاکیت هیوم و نقد کانت از او.

صفحه

عنوان

فصل دوم

بخش اول

- ۸۷ ۱-۱-۲: مابعدالطبیعه از منظر کانت.
- ۸۹ ۱-۱-۱-۲: مسئله کانت.
- ۹۱ ۲-۱-۱-۲: روش کانت.
- ۹۴ ۱-۲-۱-۱-۲: نظام کانت نظامی التفاتی نیست.
- ۹۸ ۳-۱-۱-۲: علت شکل‌گیری نظام ما بعدالطبیعی پس از کانت.
- ۱۰۰ ۴-۱-۱-۲: تنها راه و روش ممکن شناسایی.
- ۱۰۳ ۵-۱-۱-۲: خداوند به عنوان یکی از مسایل مهم ما بعدالطبیعه.
- ۱۰۷ ۶-۱-۱-۲: هدف فلسفه نقدی.
- ۱۰۹ ۱-۶-۱-۱-۲: سوء تفاهم درباره‌ی هدف کانت.
- ۱۱۲ ۷-۱-۱-۲: نقش عقل در معرفت بشری.
- ۱۱۳ ۱-۷-۱-۱-۲: ایده‌های عقل نظری.
- ۱۱۴ ۱-۱-۷-۱-۱-۲: کاربرد صور معقول.
- ۱۱۷ ۱-۱-۱-۷-۱-۱-۲: خدا به عنوان یک ایده‌ی نظام بخش.

بخش دوم

- ۱۱۹ ۱-۲-۲: براهین اثبات وجود خداوند و انتقاد کانت بر آنها.
- ۱۲۱ ۱-۱-۲-۲: کاربرد تنظیمی مفهوم خدا.

- ۱۲۱ ۲-۲-۲: عدم شناخت نظری خداوند
- ۱۲۳ ۳-۲-۲: پرسش‌های فلسفه
- ۱۲۵ ۴-۲-۲: ایده آل عقل محض
- ۱۲۵ ۱-۴-۲-۲: انواع خداشناسی از نظر کانت
- ۱۲۷ ۵-۲-۲: براهین سه گانه اثبات وجود خداوند در نقد عقل محض
- ۱۲۸ ۱-۵-۲-۲: برهان وجودی به عنوان پایه‌ای برای همه براهین اثبات وجود خداوند
- ۱۲۹ ۲-۵-۲-۲: برهان جهان شناختی
- ۱۳۱ ۳-۵-۲-۲: برهان طبیعی-کلامی
- ۱۳۲ ۱-۳-۵-۲-۲: اهمیت برهان نظم
- ۱۳۳ ۴-۵-۲-۲: ناممکن بودن هرگونه برهان بر وجود خداوند

صفحه

عنوان

- ۱۳۵ ۶-۲-۲: اشاره به فرض خداوند به عنوان اصلی ضروری برای اخلاق در پایان کتاب نقد عقل محض

فصل سوم

بخش اول: عقل عملی

- ۱۴۰ ۱-۱-۳: عقل عملی به عنوان یکی از قوای بشر
- ۱۴۱ ۱-۱-۱-۳: معنابخشی به ایده‌های عقل در عقل عملی
- ۱۴۲ ۲-۱-۱-۳: عقل عملی جزئی لاینفک از نظام کانتی است
- ۱۴۳ ۱-۲-۱-۱-۳: علاقه عقل عملی به مسایل مابعدالطبیعی
- ۱۴۴ ۲-۲-۱-۱-۳: عقل عملی حافظ ارزش‌ها
- ۱۴۵ ۳-۱-۱-۳: توجیه کانت برای مطرح کردن مسایل مابعدالطبیعه در حیطه عملی
- ۱۴۷ ۴-۱-۱-۳: اثبات عقل عملی از طریق اختیار
- ۱۴۸ ۵-۱-۱-۳: تقدم عقل عملی بر عقل نظری
- ۱۵۰ ۶-۱-۱-۳: عینیت مسایل مابعدالطبیعی صرفا عملی است

بخش دوم: اخلاق

- ۱۵۱ ۱-۲-۳: اخلاق
- ۱۵۲ ۱-۱-۲-۳: اخلاق کانتی به عنوان اخلاقی مستقل از الگوها

۱۵۴ جایگاه خدا در اخلاق کانت	۲-۱-۲-۳
۱۵۵ امر مطلق	۳-۱-۲-۳
۱۵۷ احترام به قانون	۱-۳-۱-۲-۳
۱۵۸ انواع ادیان از نظر کانت	۴-۱-۲-۳
۱۵۹ اختیار به عنوان پایه‌ای برای اخلاق	۵-۱-۲-۳
۱۶۰ ضرورت فرض مفهوم آزادی برای اخلاق	۱-۵-۱-۲-۳
۱۶۱ آزادی به عنوان شرط امر مطلق	۲-۵-۱-۲-۳
۱۶۲ غایت اخلاق	۶-۱-۲-۳
۱۶۴ جاودانگی نفس به عنوان یکی از مولفه‌های خیراعلا	۷-۱-۲-۳
۱۶۵ وجود خداوند به عنوان مولفه‌ی دیگر خیراعلا	۸-۱-۲-۳
۱۶۷ ضرورت فرض خداوند، ضرورتی ذهنی است	۱-۸-۱-۲-۳
۱۶۷ عدم نیاز به اثبات نظری وجود خداوند	۲-۸-۱-۲-۳
۱۶۹ برهان اخلاقی	۹-۱-۲-۳

صفحه

عنوان

۱۷۰ ملکوت غایات	۱۰-۱-۲-۳
۱۷۲ بحث درباب اصول موضوعه عقل عملی به طور کلی	۱۱-۱-۲-۳
۱۷۳ هدف نهایی عقل عملی	۱-۱۱-۱-۲-۳
۱۷۴ اصول موضوعه عقل عملی و امر مطلق	۲-۱۱-۱-۲-۳
۱۷۵ تعارض عقل عملی، خیراعلا و ایمان اخلاقی	۱۲-۱-۲-۳

فصل چهارم

۱۷۸ نگاه انسان گرایانه کانت و تاثیر آن بر معرفت شناسی نزد کانت	۱-۱-۴
۱۸۱ خود آیینی هسته محوری انسان گرایی در فلسفه کانت	۲-۱-۴
۱۸۲ سعادت به عنوان اصلی دگر آئین	۱-۲-۱-۴
۱۸۴ انواع اصول دگر آئین	۲-۲-۱-۴

- ۱۸۷ ۳-۲-۱-۴: دگرآئینی اخلاقی و خداوند به عنوان یک اصل موضوعه.
- ۱۸۹ ۳-۱-۴: انسان به عنوان غایتی فی نفسه.
- ۱۸۹ ۱-۳-۱-۴: انسان به عنوان منشاء قانون اخلاقی.
- ۱۹۲ ۱-۱-۴: منزلت انسان و تعالیم دینی.
- ۱۹۵ ۵-۱-۴: دین و رابطه آن با اخلاق.
- ۱۹۶ ۱-۵-۱-۴: دین بازشناسی تمام تکالیف به عنوان فرامین الهی.
- ۱۹۷ ۶-۱-۴: جایگاه خدا در اخلاق انسان گریانه کانت.
- ۲۰۰ ۷-۱-۴: نگاه روشن گرانه کانت به دین و اخلاق.

فصل پنجم: نتیجه گیری

۲۰۲.....

منابع

۲۰۷

فصل اول

۱-۱: خدا در میان اصحاب اصالت عقل:

۱-۱-۱: خدا در فلسفه دکارت:

اگر بخواهیم به نقش مهمی که خداوند در فلسفه دکارت بازی می‌کند واقف شویم کافی است نگاهی گذرا به معرفت‌شناسی او بیندازیم.

دکارت برای رسیدن به معرفت یقینی و برای اینکه بنایی استوار در علم و دانش بسازد تصمیم می‌گیرد در هر آن چه که از ابتدا آن‌ها را به عنوان امور یقینی و تردید ناپذیر تلقی می‌کرده تجدیدنظر کند. روش دکارت به گونه‌ای است که او را وامی‌دارد در همه چیز به دیده شک و تردید بنگرد. جهان خارج را که در بادی امر به نظر می‌رسد حواس برای ما از بدیهی‌ترین امور موجود است به طرق مختلف مورد و چرا قرار می‌دهد و چون حواس خود را فریبنده می‌یابد از حجیت حواس بشری دست می‌شویند:

«تمام آن چه تاکنون به عنوان صحیح‌ترین و قطعی‌ترین امور پذیرفته‌ام یا از حواس و یا به واسطه حواس فراگرفته‌ام. اما گاهی دریافته‌ام که همین حواس فریبنده است و مقتضای حکمت این است که اگر یک بار از چیزی فریب خورده‌ام، دیگر چندان به آن اعتماد نکنیم. (دکارت، ۳۰، ۱۳۸۵)

بنابراین حواس در موارد زیادی انسان را به بیراهه می‌برد و در جاهایی که به قول دکارت نمی‌توان به گونه‌ای خردپسند در معرفتی که از طریق حس به ما رسیده شک کرد، انسان نمی‌تواند مطمئن باشد که آیا آن‌ها را در خواب می‌بیند یا در بیداری؟

دکارت در این مرحله به این نتیجه می‌رسد که معرفت حسی یقین آور نیست اما در مورد ریاضیات چه باید گفت؟

حواس فریب‌آمیز را دخالتی در ریاضیات و حساب نیست و ظن آن نمی‌رود که انسان در این چنین دانشی به واسطه حواس گمراه شود، بنابراین شاید ریاضیات بتواند به عنوان مبنای یقینی تلقی شود تا انسان بتواند تمام دانش خویش را بر آن استوار سازد.

«زیرا خواه من بیدار باشم یا خفته، دو به علاوه سه، همواره پنج خواهد بود و مربع هیچ‌گاه بیش از چهارپهلوی نخواهد داشت و محال است حقایقی این اندازه واضح و آشکار در مظان خطا [یا تردید] باشد. (دکارت، ۳۲، ۱۳۸۵)

درست در همین جاست که خداوند وارد بحث می‌شود و آن هم بدین گونه که از کجا معلوم که خداوند قادر مطلق که خالق انسان است چنین مقدر نکرده باشد که هیچ کدام از این واقعیهایی که می‌بینیم، اعم از کوه

و دریا، جسم و مقدار و مکان و حتی امور ریاضی، چیزی به جز یک سلسله تو هماتی نباشد که خداوند برای فریفتن من آن‌ها را در نظر من این چنین می‌نمایاند، در حالیکه شاید هیچ یک از اینها واقعیت نداشته باشد.

اما دکارت بلافاصله بطلان این فرضیه را با گفتن اینکه «خداوند خیر مطلق است» و محال است که او بخواهد مرا به اشتباه بیندازد، اعلام می‌کند. پس شاید نه خداوند که خیر اعلی و سرچشمه حقیقت است بلکه اهریمنی شریر (و بسیار مکار و فریبکار) که قدرتش از فریبکاریش کمتر نیست تمام توان خود را در فریفتن من به کار بسته است» (دکارت، ۳۴، ۱۳۸۵)

دکارت پس از اینکه در همه چیز - حتی در آنچه که به نظر اغلب مردم از بدیهی‌ترین و یقینی‌ترین امور است یعنی امور محسوس - به دیده شک می‌نگرد، تنها دستاویزی که برایش باقی مانده تا به آن چنگ بزند وجود خودش است بنابراین می‌گوید:

اما من [پیش از این] خود را قانع کردم که در سراسر عالم چیزی وجود ندارد: نه آسمانی، نه زمینی، نه نفوسی و نه ابدانی: آیا اطمینان هم یافتم که خود وجود ندارم؟ هرگز اگر من درباره چیزی اطمینان یافته باشم (یا صرفاً درباره چیزی اندیشیده باشم) بی گمان خودم می‌بایست وجود داشته باشم. اما (نمی‌دانم کدام) فریبکار بسیار توانا یا بسیار تردستی است که همواره تمام توان خود را در راه فریفتن من به کار می‌برد. در این صورت وقتی این فریبکار مرا فریب می‌دهد بدون شک من هم وجود دارم و بگذار هر چه می‌خواهد در فریفتن من بکوشد، هرگز نمی‌تواند کاری کند که من در همان حال که فکر می‌کنم چیزی هستم معدوم باشم. (دکارت، ۳۷، ۱۳۸۵)

بنابراین دکارت بر اساس مبانی خویش به این نتیجه می‌رسد که از فریفته شدن به وسیله شیطان شریر هیچ سودی که عاید نشود لااقل این مزیت را به همراه خواهد داشت که وجود خود من بدین وسیله ثابت می‌گردد. پس از اینکه به حقیقتی تردید ناپذیر، یعنی من فکر می‌کنم پس هستم، می‌رسد، این پرسش را مطرح می‌کند که «برای اینکه قضیه‌ای صادق و یقینی باشد چه چیزی ضرورت دارد. زیرا چون من هم اکنون قضیه‌ای یافته‌ام که صدق و یقینی بودن آن بر من معلوم شد، فکر کردم که باید ماهیت این یقین نیز بر من معلوم شود. ویژگی که باعث شده این قضیه برای دکارت یقینی و تردیدناپذیر باشد وضوح و تمایز آن است. در این جاست که دوباره به وجود خداوند برای تضمین معرفتی که واضح و متمایز باشد نیاز پیدا خواهیم کرد. چون:

«اگر باید یقین حاصل کنم که در قبول صدق قضایایی که آن‌ها را به نحو بسیار واضح و متمایز ادراک می‌کنم دچار فریب نمی‌شوم. لازم است که وجود خداوندی را که فریبکار نیست اثبات کنم. (کاپلستون، ۹-

بدین ترتیب گام بعدی در این روش این است که ابتدا باید وجود خداوند ثابت شود و ثانیاً اینکه او خداوندی است که خیر خواه انسان می باشد و فریبکار نیست.

«و از آن جا که هیچ دلیلی برای اعتقاد به وجود خدایی که فریبکار باشد ندارم و حتی هنوز مطمئن نشده‌ام که خدایی وجود داشته باشد، دلیلی برای شکی که تنها بر این نظر مبتنی باشد بسیار ضعیف و به تعبیر دیگر متافیزیکی است. اما برای طرد کامل این نظر باید به محض پیش آمدن فرصت تحقیق کنم که آیا ممکن است فریبکار باشد، زیرا تا این دو حقیقت را نشناخته باشم گمان نمی کنم هرگز بتوانم به چیزی یقین حاصل کنم. (دکارت ۱۳۸۵، ۵۳)

۱-۱-۱-۱: تصورات فطری:

در این مرحله دکارت به بررسی محتوای ذهنی خویش می پردازد و سعی می کند هر آن چه را که در ذهن دارد - اعم از تصورات و تصدیقات و انفعالات - با دقت زیاد طبقه بندی نماید. او معتقد است انسان سه گونه تصور می تواند داشته باشد. مفاهیمی که عارضی هستند و به عبارت دیگر از خارج وارد ذهن ما شده اند، مفاهیمی که جعلی و ساخته ذهن خود من هستند و بالاخره مفاهیمی که فطری هستند. دکارت در بررسی مفاهیمی که تحت تاثیر اشیا خارجی به ذهن ما می رسد خاطر نشان می سازد که نمی توان به صرف اینکه این مفاهیم بدون اراده و به رغم خواست من وارد ذهنم شده اند نتیجه گرفت که این مفاهیم با اشیا بی که در خارج هستند مشابهت دارند، زیرا چه بسا ما بر اساس ادراک حسیمان گمان می کنیم که خورشید جسمی به غایت کوچک است، در حالی که با محاسبات ریاضی می دانیم که خورشید چندین برابر زمین است. بنابراین دکارت از اینکه از طریق مفاهیم عارضی راهی به سوی خارج بیابد ناامید می شود و در نهایت به سوی مفهوم خدا که به اعتقاد او مفهومی فطری است روی می آورد.

«تنها چیزی که باقی می ماند این است که تحقیق کنم و بینم این مفهوم را چگونه از خدا بدست آورده‌ام؛ چرا که آن را از طریق حواس نگرفته‌ام و هرگز مانند مفاهیم اشیا محسوس - آنگاه که این اشیا در معرض حواس ظاهر من قرار می گیرند یا چنین می نماید که قرار گرفته اند برخلاف انتظار من بر من عرضه نمی شود. همچنین مصنوع [یا اختراع صرف] ذهن من هم نیست، زیرا در توان من نیست که چیزی از آن بکاهم و یا چیزی بر آن بیفزایم؛ پس تنها شق باقیمانده این است که همان طور که مفهوم خود من در من فطری است این مفهوم هم فطری است. (دکارت، ۱۳۸۵، ۷۰)

۱-۱-۲: منشا مفهوم خدا:

دکارت به هنگام بررسی منشا مفاهیم مختلفی که در ذهن دارد، در مورد اشیا مادی به مشکل چندانی بر نمی خورد چون به عقیده او در مورد مفاهیم اشیا مادی، چیزی در آنها وجود ندارد که به قدری بزرگ و متعالی باشد که صدورش از خود انسان محال باشد «اما از مفاهیم واضح و متمایزی که از اشیا مادی دارم، بعضی را ظاهراً توانسته ام از مفهومی که از خودم دارم بدست آورم، مانند مفهوم جوهر، دوام، عدد و مانند اینها. زیرا حتی وقتی می اندیشم که سنگ جوهر است یا دست کم چیزی است که به خودی خود می تواند موجود باشد، و من هم جوهر، با آن که تصور می کنم که من چیزی هستم که می اندیشد و امتداد ندارد، اما سنگ چیزی است دارای امتداد که نمی اندیشد، و به همین جهت میان این دو تصور تفاوت بارزی وجود دارد، با این همه، این دو تصور در این امر مشترکند که هر دو از جوهر حکایت می کنند. همچنین وقتی می بینم که هم اکنون وجود دارم و نیز به یاد می آورم که در گذشته هم وجود داشته ام و وقتی افکار گوناگونی به ذهنم می رسد که می توانم شمار آنها را باز شناسم، در این هنگام، مفهوم دوام و عدد را [از خودم] که به دست می آورم و از آن پس می توانم آنها را به هر چیزی بخوام سرایت دهم. (دکارت، ۱۳۸۵)

اما آیا می توان در مورد مفهوم خداوند هم به همین سادگی قضاوت کرد و آن را تصویری دانست که ذهن متناهی انسان آن را پدید آورده است؟ دکارت آشکارا به این سوال پاسخ منفی می دهد. خداوند جوهری است نامتناهی، سرمد، تغییرناپذیر، قایم به ذات، عالم مطلق، قادر مطلق، که انسان و سایر موجودات این جهان را آفریده است. دکارت معتقد است صفات مذکور به قدری گویا هستند که هر انسانی می فهمد که محال است تصور چنین موجودی با این همه کمالات از ذهن او نشأت گرفته باشد. به نظر دکارت مفهوم خداوند از تمامی مفاهیمی که ما در ذهنمان داریم واقعی تر و حقیقی تر است. چرا که هر آن چه را که انسان بتواند تصور کند، به نحوی برتر و بالاتر در خداوند وجود دارد بنابراین :

«مفهومی که از خدا دارم از تمام مفاهیمی که در ذهن من است حقیقی تر، واضح تر و متمایزتر است.

(دکارت، ۶۵، ۱۳۸۵)

دکارت انواع جوابهایی را که انسان ممکن است به این سوال که، منشا مفهوم خداوند در ذهن ما چه کسی است بدهد را مورد بررسی قرار می دهد. در ابتدا ممکن است کسی فکر کند که تصور امرنامتناهی را از راه سلب یک امر متناهی بدست آورده ایم، که این فرض با این پاسخ که نامتناهی نسبت به متناهی از واقعیت بیشتری

برخوردار است و محال است چیزی از امری که از خودش واقعیت و کمال کمتری دارد پدید می‌آید، رد می‌شود. دکارت حتی اذعان می‌کند که مفهوم نامتناهی به وجهی قبل از مفهوم متناهی در من هست:

«یعنی مفهوم خدا بر مفهوم خودم تقدم دارد. زیرا اگر هیچ مفهومی از موجودی کاملتر از خودم در من نباشد که در مقایسه با آن به نقائص طبیعت خویش واقف شوم، چگونه ممکن است علم حاصل کنم که در من شک و خواهش وجود دارد، یعنی فاقد چیزی هستم و کمال تام ندارم؟ (دکارت، ۶۴، ۱۳۸۵)

پس از این فرض دیگری مطرح می‌شود مبنی بر اینکه شاید این صفاتی که من به خدا نسبت می‌دهم در خود من به گونه‌ای بالقوه موجود باشد و به مرور زمان بالفعل گردد، اما باید دانست که هیچ قوه و استعدادی در ذات الهی وجود ندارد پس نمی‌توانم خود را با خدا مقایسه کنم، زیرا هر چه او دارد بالفعل و واقعی است

۱-۱-۳: سرچشمه وجود انسان:

وقتی دکارت به این نقطه می‌رسد، با این وجود که خود معتقد است در گفته‌هایش راجع به تصور خداوند هیچ گونه ابهامی باقی نمانده و قطعاً این تصور نمی‌تواند از ذهن محدود بشری تراوش کرده باشد، اما سعی می‌کند موضوع را از زاویه‌ای دیگر مورد بررسی قرار دهد و به نوعی محل بحث از تصور خداوند به وجود خود انسان کشانده می‌شود. دکارت می‌پرسد آیا من که مفهومی از موجودی کامل به نام خداوند را در ذهن دارم، در صورتی که چنین موجودی وجود نمی‌داشت، آیا خود من می‌توانستم وجود داشته باشم؟

باز دکارت در پاسخ به این سوال چند طریقه را پیش می‌کشد، اول اینکه شاید خود من معطی وجود خود باشم؛ اما آشکار است که اگر چنین بود من دیگر نه شک می‌کردم و نه آرزوی داشتم و خلاصه موجودی کامل و فاقد نقص بودم که تمامی کمالات را به خود افزوده است و از تمامی عیوب مبرا است. در صورتی که پرواضح است که من موجودی هستم که دامنه علوم و معارف بسی محدود است و بسیاری چیزها وجود دارد که من از آنها هیچ دانشی ندارم. شاهد دیگر بر نقض این ادعا، که از جانب پدر فلسفه جدید، ارایه می‌شود زمانمند بودن وجود انسانی است. که در این جا، دکارت به وضوح به علت مبقیه بودن خداوند اشاره می‌کند و معلوم می‌شود که خداوند - بر خلاف زعم کسانی که فکر می‌کنند، خداوند تنها جهان را آفرید و به مرخصی رفت-

لحظه‌ای از خلق این جهان دست بر نمی‌دارد چرا که در غیر این صورت موجودات این جهان قابلیت ادامه زندگی نخواهند داشت.

«و بنابراین، از اینکه من اندکی قبل وجود داشته‌ام لازم نمی‌آید که هم اکنون هم باید موجود باشم، مگر آنکه در این لحظه، به اصطلاح، علتی مرا از نو بیافریند، یعنی مرا ابقا کند. در حقیقت برای همه کسانی که به دقت در ماهیت زمان بنگرند کاملاً واضح و بدیهی است که یک جوهر برای بقا در هر آنی از آنات دوام خود، به همان قدرت و همان فعلی نیاز دارد که - اگر هم اکنون موجود نبود - برای صدور و آفرینش مجدد آن ضرورت داشت. بنابراین، همان نور فطرت با وضوح به ما نشان می‌دهد که تفاوت احداث و ابقا تنها در ذهن ماست. (دکارت، ۱۳۸۵، ۶۸)

در این مورد هم روشن است که در انسان چنین نیرویی نمی‌توان سراغ گرفت که او را بر انجام چنین کاری - یعنی من بتوانم با توجه به زمان کاری انجام دهم که همچنان که الان موجودم، در آینده نیز وجود داشته باشم - قادر سازد.

در فرضیه بعدی علیت والدین و یا موجودی که از لحاظ کمال در مرتبه‌ای نازل‌تر از خدا قرار دارد مطرح می‌شد که آن نیز با توسل به این اصل که علت باید از واقعیت بیشتری، در مقایسه با معلولش، برخوردار باشد رد می‌شود. چندین علت با مشارکت یکدیگر نیز نمی‌توانند من را خلق کرده باشند چرا که این هم با بساطت و یگانگی خداوند در تعارض است.

پس تنها راهی که باقی می‌ماند این است که خداوند را علت وجود خویش و در ضمن علت مفهومی که از او در ذهن داریم بدانیم.

«قطعاً نباید تعجب کرد که خداوند، بهنگام آفرینش من این مفهوم را در من نهاده باشد تا همچون نشانه‌ای باشد که صنعتگر بر صنعت خویش نقش می‌کند. (دکارت ۱۳۸۵، ۷۰).

۱-۱-۱-۱؛ نقش خداوند در رسیدن به یقین:

دکارت با تعلیق معرفت و تشکیک در هر آن چه که به آن اعتقاد داشت لاجرم با یک بن‌بست معرفتی روبرو گردید که تنها راه خروج از آن را اعتقاد به خداوند می‌دانست.

از آنجایی که خداوند - براساس براهینی که دکارت برای اثبات خدا اقامه می‌کند - وجود دارد و خیرخواه بشر است، پس هیچ‌گاه این را برای بشر نمی‌پسندد که او همیشه در خطا و گمراهی باشد. خداوند نمی‌تواند

فریبکار باشد، زیرا فریبکاری از نوعی نقص سرچشمه می‌گیرد و خداوند که منشا و مصدر تمامی کمالات می‌باشد نمی‌تواند فریبکار و در نتیجه ناقص باشد.

«بنابراین این اگر من هم سهم خودم را ادا کنم و تصوراتم را به طور شایسته روشن کنم و شتابزده و به چیزهایی که هنوز زیر و رویشان را نسنجیده‌ام تصدیق نکنم و خلاصه سهم خودم را ادا کنم، آن وقت او هم به اموری که من شدت میل دارم باور کنم، صحت و اعتبار خواهد داد. از طرف دیگر، هر قدر هم به شدت از تصورات خودم انتقاد می‌کنم و هر قدر هم به دقت می‌سنجم که اعتقاداتم درباره جهان مادی متضمن چیست، با وجود این که با شک کردن داوری را معلق می‌گذارم، باز می‌بینم که سخت میل دارم به وجود دنیایی مادی معتقد باشم. و چون این حالت یا گرایش در من هست و همه کوششهای مقدور را برای حصول اطمینان از این امر به خرج داده‌ام که اعتقاداتم مبنی بر خطا نباشد، پس نتیجه می‌گیرم که خدا سرانجام تضمین خواهد کرد که از بیخ و بن و به طور منظم به خطا نرفته باشم. به عبارت دیگر، حق دارم معتقد باشم که چنین جهانی هست. (بریان مگی، ۱۳۵، ۱۳۷۷).

خلاصه دکارت برای تضمین معرفت علمی به جهان خارج به خداوند نیاز دارد و در حقیقت خداوند شالوده نظام فکری او را تشکیل می‌دهد و اصولاً جهان بدون خداوند برای دکارت پذیرفتنی نیست.

«برای کسی که به قدرت عظیم خداوند توجه دارد روشن است که اصلاً هیچ چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد که قایم به او نباشد. این امر نه فقط درباره هر چیزی که وجود دارد صادق است بلکه در مورد هر نظم، هر قانون و هر استدلالی درباره صدق و خوب بودن [امور] نیز صادق است، زیرا در غیر این صورت، همان طور که اندکی قبل گفتیم خدا در مورد خلق هر چیزی که آفریده است در حالت تساوی محض نمی‌بود. زیرا اگر دلیل خیر بودن چیزی مقدم بر تقدیر قبلی می‌بود، این امر خدا را به انجام کاری که بهتر بود و می‌داشت. ولی برعکس، چون خود او وی را به انجام کارهایی که باید انجام شود و می‌دارد، به همین دلیل است که به تعبیر سفر پیدایش، آن‌ها بسیار خوبند، یعنی دلیل خوب بودن آن‌ها این است که خدا خواسته است آن‌ها را این طور بیافریند. در این جا دیگر به زحمتش نمی‌ارزد که پرسیم این خیر یا سایر حقایقی از قبیل امور ریاضی و متافیزیکی که به خدا قیام دارند، [قیام آنها] در زمره کدام دسته از علل قرار می‌گیرد. زیرا چون کسانی که انواع علت را بر شمرده‌اند، توجه کافی به این نوع از علت نکرده‌اند، بنابراین هیچ تعجیبی ندارد که نامی به این [نوع از علت] نداده‌اند. با این حال نامی به آن دادند زیرا به همان معنی که پادشاه علت فاعلی قوانین است، آن را هم می‌توان علت فاعلی نامید، هر چند که قانون، چیزی نیست که وجود فیزیکی داشته باشد بلکه به تعبیر آن‌ها فقط یک موجود معنوی است. همچنین این سوال هم بی‌فایده است که چگونه خداوند می‌توانست از ازل کاری کند که

قضایایی مانند $۸ = ۴ \times ۲$ غلط باشد، زیرا قبول دارم که این امر برای ما قابل درک نیست. ولی از طرف دیگر به درستی می‌یابیم که خدا آسان می‌توانست به نحوی مقرر نماید که ما انسانها نفهمیم که چگونه همین امور می‌توانست غیر از آن چه هست باشد. بنابراین [فقط] به دلیل این که چیزی رانمی‌فهمیم - و درک می‌کنیم که احتیاجی هم به فهمیدن آن نداریم، نامعقول است که در چیزی که آن را به دستی درک می‌کنیم، شک نمائیم. در نتیجه نباید تصور کنیم که حقایق ازلی، قایم به فهم انسان یا سایر موجودات هستند، بلکه آنها فقط باید قایم به خدایی باشند که به عنوان قانون‌گزار متعالی، آنها را از ازل [به همین نحو فعلی] مقرر کرده است. (دکارت، ۳-۱۳۸۴، ۵۰۲)

خداوند در فلسفه دکارت فعال مایشاء است و هیچ قانونی بر او تقدم ندارد بلکه او خود واضع قوانین و البته ضامن صدق معرفت انسان است، معرفتی که با ابتنا بر همین حقایق ازلی بدست می‌آید. بنابراین هیچ چیز حتی قوانین منطقی نمی‌توانند مستقل از خداوند وجود داشته باشند و هر چیزی که به قانون تبدیل شده است به خواست خداوند بوده، ولی خداوند خود تابع هیچ قانونی نیست. حقایق ازلی قوانینی هستند که در طبیعت جاری و ساری هستند و ازلی بودن آنها بدین جهت است که خداوند که خود ازلی است، چنین مقدر کرده است که این قوانین بدون تغییر و به طور ثابت در نظام جهان جاری باشند. بنابراین این‌ها به همان معنا که مثل افلاطونی ازلی و قدمی هستند، ازلی و ابدی نیستند، بلکه چون مشیت الهی بر این قرار گرفته است که این قوانین جاودانه باشند، ما آنها را ازلی و قدیم می‌نامیم. لذا دکارت معتقد است که این حقایق توسط خداوند خلق شده‌اند و از آنجا که همه چیز در عالم به اراده خداوند دوام و بقا پیدا می‌کند، این حقایق نیز به واسطه این که خداوند مهربان و خیرخواه است و گمراهی ما را نمی‌خواهد، همیشه ثابت و پایدار خواهند بود.

«کاملاً درست است که خدایی که دکارت به عنوان یک مسیحی به آن اعتماد داشت همان خدایی بود که به عنوان یک فیلسوف او را علت اعلای همه موجودات می‌دانست. مع‌هذا این حقیقت پابرجاست که دکارت از جهت فیلسوف بودن، از خدایی که فی حد ذاته و در کمال استغنا باشد، استفاده‌ای عایدش نمی‌شد. در نظر او خدا فی نفسه متعلق ایمان دینی بود، اما خدایی که متعلق معرفت عقلانی باشد خدایی است که عالی‌ترین اصل در میان اصول فلسفه محسوب می‌شود. (ژیلسون، ۱۳۷۴، ۸۹)

ژیلسون معتقد است برخلاف آن چه که در بادی امر به نظر می‌رسد خدای دکارت و خدای توماس آکوئینی تفاوت‌های زیادی با هم دارند. زیرا توماس سعی کرد اندیشه را به «آن کس که هست» مسیحی تبدیل کند. در واقع او یک اصل اولیه فلسفی را به مرتبه خدا ارتقا داد. لیکن در فلسفه دکارت، خداوند به عنوان

موجودی قائم به ذات و عالم و همه توان به عنوان پشتوانه یک سیستم فلسفی به کار گرفته می‌شود. به گونه‌ای که اگر خداوند را از این سیستم بگیریم در یقین آن با مشکل مواجه خواهیم شد.

«همه می‌دانند عالم علم دکارت چگونه عالمی بود. عالم دکارت، عالمی منحصرأ مکانیکی است که در آن هر چیزی را می‌توان از طریق خواص و صفات هندسی مکان و قوانین فیزیکی حرکت، تبیین کرد. اگر ما به خدا به عنوان تنها تبیین ممکن برای وجود چنین عالمی نظر کنیم، صفت اصلی او ضرورتاً باید علت خود بودن، قدرت مطلق و منشا علت خلاقه خود بودن باشد نه اندیشیدن به وجود نامتناهی خویش...»

وظیفه عالی فلسفی خدای دکارت این بود که صرفاً علت باشد، پس این خدا بایستی واجد تمام صفاتی می‌بود که مورد لزوم عالم دکارتی است. (ژیلسون، ۹۰، ۱۳۷۴)

دکارت و پیروانش معتقد بودند ماده فی‌نفسه به خودی خود حاوی هیچ‌گونه فاعلیت و تاثیری نیست و از هر گونه قدرتی که مایه تولید، ادامه یا انتقال حرکت باشد، تهی است، بنابراین سرچشمه قدرتی که آثار طبیعی محسوس را به وجود می‌آورد خداست. خدا در آغاز ماده را آفرید و حرکت اولیه را در آن نهاد و همچنین با قدرت مطلق خود آن را پایدار نگاه می‌دارد.

«علاقه دکارت به خدا برای خدا فی‌نفسه نبود بلکه بدلیل وجود جهان بود خدا به طور مصنوعی به صحنه آورده می‌شود تا حقایق نظریات ما در مورد جهان را تضمین کند و نقش دیگری ندارد. جای تعجب نیست که فلاسفه بعدی که نظریات دکارت را قبول داشتند اما از روش او پیروی نمی‌کردند، این خلای غیرفعالی او را کاملاً از صحنه خارج کردند. اسقف اعظم تمپل گفت: «فاجعه بارترین زمان در تاریخ اروپا وقتی بود که دکارت در اتاقی که با بخاری گرم شده بود، خودش را محبوس کرد» منظور تمپل در مرحله اول اشاره به عقیده دکارت درباره خدا نبود بلکه مقصودش تحولی بود که او در جریان تفکر اروپایی ایجاد کرد. این امر نشانه‌ای از تغییر گرایش فلسفی و تاکید وی بر این اصل بود که نقطه شروع مطمئن فلسفه، پناه جستن آن در خود آگاهی فردی است... دکارت آگاهی فردی را به عنوان معیار نهایی یافتن حقیقت اعلام نمود خود دکارت اطمینان داشت که حقیقت عینی را با توجه به حقایق روشنی پیدا کرده است که بر خلاف امور تجربی، غیرقابل تغییر و تزلزل‌ناپذیر هستند؛ اما در واقع بر خلاف آن چه که خودش فکر میکرد نه جمله من فکر می‌کنم پس هستم چندان قابل اعتماد بود و نه برهان هستی‌شناسانه و نه روشی که به کار برد. (کالین بروان، ۴۸-۴۶، ۱۳۷۵)

۱-۱-۵: براهین اثبات وجود خدا در فلسفه دکارت: